

هرس پاتر و آغازی نو

فصل دوم:

اطلاعات اتفاقی

—

(با صدای خریدار بلندی از خواب بیدار شد. بعد از دو سال و نیم این اولین باری بود که دوباره این کابوس رو میدید، شاید بهتر باشد که بگویم خواب.)

چرا... چرا بعد از دو سال دوباره باید خواب اون روز رو ببینم، چرا؟

در حالیکه با خودش صحبت میکرد سعی کرد خواب را بیاد بیاورد، خواب مربوط به سه سال پیش بود. در هاگوارتز در مقابل لرد ولدمورت، سیاه ترین جادوگر تاریخ، ایستاده بود. ولی لفظه ای بعد اولین روبه روی اش را با ولدمورت را در خواب دید، زمانی که او برای بدست آوردن سنگ کیمیا از کوویرل استفاده کرده بود، تصاویر محو شد و در روبه روی خود هیکل

نهیف و زنبور دفتک سرخ مویی رو میدید که روی زمین دراز کشیده و به سفتی نفس میکشید، او در تالار اسرار بود، جایی که اولین جاودانه ساز (هورکراکس) ولدمورت رو نابود کرده بود و البته فطرناک ترین مار یعنی باسلیک را به کمک فوکس-ققنوس آلبوس دامبلدور- کشته بود، حالا در وسط میدانی پر از دیوانه ساز (دمینیتور) بود، پدر خوانده اش -سیریوس بلک- که به عنوان مجرمی از آزکابان فرار کرده بود بر روی زمین افتاده بود و دیوانه سازی قصد داشت به او بوسه ی مرگ بزند در طرف دیگر فودش و هرمیون را در محاصره ی صدها دیوانه ساز دید و بعد ... آکسپکتو پاترونوم... و گوزن نر نقره ای رنگ... دوباره صحنه عوض شد. به مجسمه ای در قبرستان بسته شده بود، بازویش به واسطه ی خراش پاقوی دمباریک-یکی از چهار غارتگر، که مشفص شده بود مکان پدر و مادرش را به ولدمورت فروخته است- فونریزی میکرد و سوزشی تمام وجودش را پر کرد و بعد از آن دیدن هیکلی بلند و لاغر و سفید با پشمانی به رنگ سرخ و دماغی فطی و صورتی مارگونه و... بازگشت لرد سیاه، دوباره صحنه بر روی سرش پرفید حال سیریوس را میدید که به واسطه ی طلسم بلاتریکس لسترنج به درون طاق نما میرود ...

حال صورت سوروس اسنیپ را میدید که خطوط نفرت به طور کامل بر پهره اش مشفص بود و بعد طلسم سبز رنگی که به بزرگترین جادوگر قرن برافورد کرد و سقوط او از بالای برج....

این قسمتی از خواب هری پاتر بود، جوانی ۲۰ ساله که موفق به نابود کردن

لرد سیاه شده بود.

ولی هری مطمئن بود که قسمتی از فوابش را بیاد نمی آورد ولی چرا؟ این را نمی دانست!! کلافه بود مدتی طولانی را صرف صحبت و آرام کردن خود کرد و سرانجام به خود نهیب زد:
هیچی نبود ... فقط یه فواب معمولی بود ... بیخیال!!!

کلمه ی آخر را بلند گفت و به سمت دستشویی رخت و دست و صورتش را شست سپس به سمت حال حرکت کرد و بر روی صندلی دلفوازش نشست، مبهردا مشغول فکر کردن به فوابش شد که با صدای شکمش به خودش آمد و در همین لحظه صدای پاقی توپوش را به جن پیر و کوتاه قامتی جمع کرد.

جن رو به هری گفت

جن: ارباب صبحانه آماده است ... هم...

هری با ناراحتی به جن روبه رویش خیره شد و گفت

هری: کریپر... من چند بار بوقت گفتم که منو ارباب صدا نکن؟
کریپر: اما کریپر نمیتونه ارباب رو ارباب صدا نکنه، بعد از ارباب ریگولوس شما تنها کسی هستین که به من صحبت کرده و با کریپر مهربونه بعد شما از کریپر میفوااین که اربابی مثل شما رو ارباب صدا نکنم؟

هری که دیگر داشت کلافه میشد گفت

هری: باشه ... باشه کریپر هرپوری راحتی صد ام کن... ولی فوازش میکنم
بلوی هرمیون من رو ارباب صدانکن... البته آگه دوست نداری سر م رو
از دست بر م!!!!

هری قبل از اینکه جن پیر دهنش را به اعتراض بگشاید گفت
هری: فوب کریپر گفتی صبحانه آمادست؟ پس من میرم صبحانه رو بفورم
پون فیلی گرسنه...
و به سمت آشپزخانه حرکت کرد.

هری: از صبحونت ممنون کریپر فیلی فوشمنزه بود.
باگفتن این حرف صورت جن از هم شکفت و در حالی که در پشمان گرد
او اشک جمع شده بود رو به هری گفت
کریپر: ارباب به کریپر فیلی لطف دارن... ارباب فیلی مهربونن.

هری سریع به اتاق خواب خودش رخت ابتدا خود را در آینه اتاق نگاه کرد
تا دلیل صحبت هرمیون را درک کند و با تعجب خود را دید از آخرین باری
که خود را در آینه دیده بود حدود دو ماه میگذشت و در آن دو ماه به کلی
هیکلی ورزیده پیدا کرده بود و البته مقداری هم پاق شده بود ولی حالا از
لحاظ هیکلی دوباره خردی لاغر شده بود و زیر پشمانش به خاطر فستگی این
یک ماه گود رفته بود و سیاه شده بود.

در حالیکه از قیافیه خود متعجب بود لباس معمولی و مشنگی را پوشید . از کدپیچر فداهافظی کرد و از خانه خارج شد و سریع به محل زندگی ابرفورث دامبلدور آپارات کرد.

- این موقع روز کجا می تونه رفته باشه ... لعنت پرا برایش یه بغد نفرستادم بینم هست یا نه!!!!فوب هالا پیکار کنم؟؟ ... بهتره برم دخترا

از جلوی خانه ابرفورث یا بهتر بگوییم کلبه ی او- ابرفورث بعد از نبرد هاگوارتز از هاگزهده به این کلبه در وسط جنگل آمده بود- به اتاق مخصوصش که برای راحتی خودش و افراد خانواده بود آپارات کرد و لباس سیاه رنگ و شنل مخصوص کارش را پوشید و به کوچه ی پشت وزارت آپارات کرد.

به خیابان اصلی آمد به سمت دکه ی تلفن قرمز رنگی رخت که کهنه مینمود ولی از لحاظ رنگی، رنگی قرمز و تازه داشت که به خاطر طلسمی بوده که روی دکه انجام گرفته بود.

وارد اتاق شد و شماره ی مورد نظر رو گرفت و بعد از پایین رفتن اتاقک به مانند آسانسور و وصل کردن کارت به شنلش از باجه ی تلفن

سابق خارج شد .

پوب دستیتون لطفا!!

(صدای جوان مو قهوه ای رنگی بود که بدون اینکه سرش رو بالا بیاورد با بیخالی این را به فرد مقابلش گفته بود و وقتی حرکتی از جانب فرد دریافت نکرد در حالیکه سرش رو بالا می آورد گفت)

مگه با شما نیستم!... اوه هری حالت چطوره؟؟

هری: من خوبم جو، ولی تو سر حال به نظر نمی رسی؟ مشکلی پیش اومده؟؟
جو: خوب، راستش یه مشکل خیلی کوچیک خانوادگی.

هری خندید و گفت

هری: باز م!... شما دو تا چرا اینطوری میکنین؟؟؟!!!

جو: ببین ... دعوا شیرینی زندگیه!!!!... بهت پیشنهاد میکنم تو هم این کار رو

انجام بدی...!!!

هری با پوزخند گفت

هری: باشه جو ... سعی میکنم زمانی که ازدواج کردم هتما این کار رو انجام
بدم... البته فکر نکنم بین مثل ژوزفین مهربون باشه و کلم رو نپرونه!!!!!!!...

فعلا فداهافظ جو...

جو: فداهافظ هری ... روز خوبی داشته باشی.

هری: تو هم همینطور.

از چو جدا شد و به سمت دخترش در طبقه ی سوم حرکت کرد، وارد دختر شد و با تعجب دید که رون پشت میز کارش نشسته.

رون: سلام، رفیق... حالت چگونه؟؟؟

هری با تعجب گفت

هری: سلام، رون... من خوبم ولی فکر نکنم تو خوب باشی!!!!!!

رون: اتفاقاً خیلی هم سالم خوبه... چرا دیر کردی؟؟؟!!!!

هری که هنوز از زود آمدن رون متعجب بود گفت

هری: راستش، رفته بودم پیش ابرفورث ولی خوب، فونه نبود!!!!!!

رون: میفواستی، راجع به سیاه پوشا سوال کنی؟؟؟

هری: آره، گفتم شاید از اونا اطلاعی داشته باشه!!!!!!... یا حداقل بتونه کمکی

کنه... هری با کمی مکث پرسید:

هری: پی شده امروز اینقدر زود سر کار پیدات شده؟؟؟ فبریه!!!!!!

رون: راستش نه... فبری نیست گفتم زودتر پیام شاید بتونم زودتر برم...

آفه امروز با یکی قرار دارم...!!!!!!

با گفتن این حرف گوش های رون مانند زمانی که فعالیت میکشید یا

عصبانی میشد سرخ شد و سرش را پایین انداخت.

هری که با این کار رون فنده اش گرفته بود به سفتی فنده اش را فرو خورد

و گفت:

هری: باشه رون.

ولی برای هری عجیب بود چون رون همیشه با هر میون قرار می گذاشت
ولی هیپگاه فعالیت نمی کشید شاید ...

در همین لفظ صدای ضربه ی ریتمیکی به در، توجه دو جوان را جلب کرد
و مانع از ادامه فکر هری پاتر شد.
مطمئناً یکی از دوستان بود، یکی از اعضای قدیمی ارتش دامبلدور.
فرد وارد دخت شد...
او آنجلینا جانسون بود.

آنجلینا: سلام پسر، حالتون چطوره؟؟

هری: سلام آنجلینا، من که خوبم تو چطوری؟؟

آنجلینا: منم خوبم، تو چطوری رون؟؟

رون: سلام آنجلینا، منم خوبم، در واقع فوق العادم. مشکلی پیش اومده؟؟؟

فبری هست که اومدی اینجا بعد از این همه مدت؟؟!!

آنجلینا: مشکل که نه ولی یه فبر چر!!!!

هری و رون که بشدت کنجکاوی شان گل کرده بود با هیجان به آنجلینا چشم
دوختند.

آنجلینا: راستش بچه ها فبر فوبی نیست، همین الان فهمیدم... که الکسین

بور که تو کتاب فروشی فلوریش و بلاتر تو کوچه ی دیاگون کار میکرد....

کشته شده!!!

هری: کی اون رو کشت؟؟؟ برای چی؟؟؟

آنجلینا: راستش نفهمیدیم ... تو این دوسالی که کینگزلی اومده این اولین بار که وزارت فونه ناکام مونده!!! اونطور که فهمیدن جمعه مُرده ولی نشانی از درگیری شدید نبوده!!!

هری: لعنت ... پس اون طلسم یابا دارن چه غلطی میکنن؟ یعنی یه طلسم ممنوعه رو هم نتونستن ردیابی کنن؟؟؟ فحالت آورده!!!

آنجلینا: راستش هنوز نفهمیدیم با چه طلسمی مُرده... تاثیراتش مثل آواداکدورا نبود... راستش افراد تشفیص طلسم میگفتن یه طلسم سیاه بوده ولی نتونستن تشفیصش بدن، باعث فونریزی شدید دافلی شده و سریع طرف رو کشته!!!... ولی زیاد باعث کبودی نشده و البته از چشم و گوش و بینیش هم فون بیرون زده بود... من اومدم بینم میدونی ابرفورث دامبلدور کجاست؟؟؟... میفوام در مورد طلسم ازش پرسم، اون تو جادوی سیاه خیلی جلو تر از بقیس.

هری: راستش ابرفورث پیداش نیست، خودم دنبالشم ... اگه پیداش کردم بهت فبر میدم ... ولی با این چیزایی که تو گفتی ... من فکر کنم ... شاید این طلسم باشه... **بلودیتو**

آنجلینا: مطمئنی؟؟؟

هری: ببین... راستش الان این طلسم یادم میاد که با نشونه های تو میفونه ولی امکان اشتباه هم خیلی زیاده. بهتره بگی تا تحقیق کنن.

آنبلینا: اوه ... باشه. ممنون بچه ها. امروز زیادی سرمون شلوغه!!! فعلا
فراافظ.

هری: فرا حافظ ... موفق باشی.

رون: فراافظ آنبلینا.

آنبلینا سریع بر روی پاشنه ی پای راستش پرفید و از اتاق خارج شد. هری
رو به رون کرد و گفت:

هری: شرط میبندم کار همون سیاه پوشاست، این عوضیا زیادی دارن شلوغ
میکنن.

رون: منم مطمئنم کار اون لعنتیاست ... ولی مشکل اصلی اینه که نمیدونیم
کی هستن!!!

هری: آره رون ... آگه فقط میدونستیم این لعنتیا کی هستن کارمون راحت
تر میشد.

در همین لحظه توجه دو جوان به بغر قهوه ای رنگی جلب شد که با نوک به
شیشه ی پنجره میکوبید.

رون: هری این بغر مال ابرفورث نیست؟؟

هری در حالیکه با حرکت ملایم پوبردستی پنجره را باز میکرد گفت

هری: پرا رون خودشه!!

بعد سریع به سمت هری پرواز کرد و بر روی شانه ی هری نشست و پایی که حامل نامه بود را دراز کرد و بعد از باز کردن نامه توسط هری سریع پرواز کرد و از پنجره خارج شد.
هری نامه را باز کرد و فقط ابرفخورت را دید.

سلام هری

میخوای ببینم، باید باهات صحبت کنم، دو روز دیگر بیا نمونه ی من، مسئله ی

مهمیه!!!!

استانو

رون: پی نوشته ؟؟

هری: نوشته میخواد من رو ببینه... دو روز دیگه... گفته مسئله ی مهمیه!!

دو روز بعد

هری: فوب رون من دارم میرم ابرفخورت رو ببینم ... با من کاری

نداری؟؟

رون: نه هری ... موفق باشی.

هری با رون فداافظی کرد و از وزارت خارج شد و به فانه ی ابرخوشت
آپارات کرد.

صد متر باقی مانده تا فانه را طی کرد و سه ضربه به در زد... صدایی که
متعلق به مردی پیر بود گفت:
در بازه هری، پیا تو.

هری در را باز کرد و وارد کلبه شد.

کلبه که از نظر اندازه سه برابر کلبه ی رویوس هاگرید-کلید دار و بنگل
بان نیمه غول هاگوارتز- بود ولی از لحاظ شکل داخلی تفاوت بسیاری با
آن داشت و بیشتر شبیه به فانه ای دونفره، نقلی و راحت بود. وقتی از
پهنا چوب در وارد کلبه شد اتاقی بزرگ را مشاهده کرد که با چند صندلی و
میز و شومینه تزئین شده بود و به عنوان حال استفاده میشد، در کنار این
اتاق و سمت راست آن آشپزخانه ی کوچکی قرار داشت که دارای
لوازمی مشنگی بود.

در سمت چپ این اتاق، اتاقی وجود داشت که از خارج از کلبه قابل
رویت نبوده و اتاق خواب نامیده میشد و سرویس بهداشتی نیز در درون
همان اتاق قرار داشت.

برای هری پاتر فانه ای زیبا می نمود به خصوص به خاطر تابلو هایی زیبا
چادویی - متحرک - و معمولی که ابرخوشت بر دیوار های فانه آویخته بود.

بیا بشین هری.

هری: اوه ... ببخشید اب. میدونی هر وقت به این کلبه میام نمی دونم چرا
ماتم میبره... ذکر اسیون فونت فیلی قشنگه پیرمرد.
باگفتن این حرف لبفندی به پیر مرد رو به روی خود زد.

هری به سمت وسط اتاق حرکت کرد جایی که دو صندلی یک نفره و یک
کاناپه ی دو نفره یک میز مستطیل شکل را احاطه کرده بود. به سمت
صندلی راحتی که رو به روی ابرفوخ بود رخت و بر روی ان نشست.

ابرفوخ: پیزی میفوری برات بیارم هری؟؟

هری: نه ... ممنون. حالت چطوره اب؟؟

ابرفوخ: راستش زیاد خوب نیستم هری ... باور کن نمیدونم چرا!!!... فستم
... فیلی زیاد ... دوست دارم بفوابعم و دیگه بیدار نشم ... برم پیش مادرم
... آریانا ... آلبوس ...

هری حرف پیر مرد رو برویش را قطع کرد و گفت

هری: باز شروع نکن اب ... تو از منم سالم تر به نظر میرسی مرد...

فکر کنم کار مهمی باهام داشتی که منو کشوندی به این کلبه؟؟!!

ابرفوخ: خوب شد یادم انداختی هری ... راستش در مورد حمله ی یک ماه
پیش به اون جواهر فروشی تو کوچی هاگزمیده.
هری با اشتیاق گفت:

هری: فوب بگو...من منتظرم.

ابرفوٹ: بہترہ فودت بینی منم بہت توضیح میدم و با دست به قرح اندیشہ ای کہ زمانی مالکیت آن از آن آلبوس پرسیوال و لفریک برایان دامبلور بود اشارہ کرد و سپس بہ سمت قرح حرکت کرد. صورتش را بہ سطح متلاطم درون قرح نزدیک کرد و بہ درون آن کشیدہ شد ہری ہم بدون ہیچ گونه ہرفی کار او را تکرار کرد.

در کنار ابرفوٹ قرار گرفت در اطرافش دودی سفید در حال تشکیل و شکل گرفتن بود و بعد از این کہ شکل مورد نظر خود را بدست آورد متوقف شد.

ابرفوٹ: فوب ہری...من یک ماہ پیش بہ طوری کاملاً اتفاقی تو یکی از کوپہ ہای ہاگزیمید داشتہم قدم میزدہم کہ دو نفر سیاہ پوش رو دیدم کہ با عجلہ از جواہر فروشی بیرون اومدن، بہترہ فودت بینی منم ہر جا نیاز بود توضیحاتی بہت میدم.

ہری با تکان دادن سرش رضایت خود را اعلام کرد و با دقت بہ جلوی مغازہ ی جواہر فروشی کہ از آن صدای می آمد توجہ کرد.

دو فرد سیاہ پوش کہ صورتشان با ماسکی سیاہ پوشیدہ شدہ بود از مغازہ بیرون آمدند، در نگاہ اول دزدانی سادہ بہ نظر میرسیدند ولی یکی از آن دو سیاہ پوش رو بہ ہمکارش گفت:

نگران نباش... رئیس بزرگ میدونه داره پیکار میکنه ... ما از لرد سیاه هم قوی تر میشیم... گروه ها دارن با برنامه پیش میره.

سیاه پوش دومی حرفی نزد ولی از حالت ایستادن و رفتاری که نگاه به صورتی غیر ارادی انجام میداد می شد تشفیص داد که از این کار راضی نیست و کمی مضطرب است.

سیاه پوش اولی دوباره به سمت مغازه حرکت کرد و گفت:
یه چیز یادمون رفت الگ.

سریع وارد مغازه شد و در پی آن صدای پیغ زنانه و بعد پرتاب شدن زنی در حدود ۳۵ سال به خارج از مغازه.

در این زمان ابرفوخ رو به هری کرد و گفت:

ابر فوخ: نمی دونم چرا جلو نرفتم، انگار چیزی بوم میگفت نباید این کار رو بکنم... چون اونا زن رو نمیکشن... راستش همین دلیل برام کافی بود!!!
هری سرش را به طرف صحنه برگرداند.

سیاه پوش به سمت ساحره ی مو مشکلی حرکت کرد و با بیرهمی تمام طلسم شکنجه را بر روی ساحره ی نگون بخت انجام داد... کمی این کار را طولانی انجام داده بود و باعث شده بود که زن فون بالا بیاورد و به شدت فریاد بکشد تا اینکه سیاهپوش دوم که الگ نامیده شده بود گفت
الگ: هی خرائک ... داری پیکار میکنی ... نکنه میفوا ی بمیره یا دیونه بشه؟؟!! ... باید سالم بمونه... یادت رفته رئیس چی گفت؟؟

فرانک سریعاً ارتباطش با طلسم را قطع کرد و رو به الک گفت
فرانک: نه الک یادم نرفته.

فرانک به سمت زن حرکت کرد و با بیرحمی تمام موهای بلند ساحره را در
دستانش پیچید و به طرف بالا کشید و با این کار باعث شد زن دوباره
فریادی از درد و ناتوانی بزند. و بعد با صدای سرد گفت:
فرانک: فوب گوش کن عوضی ... باید از رئیس ممنون باشی که گفت
نکشیمت ... ولی در عوضش باید یه کار کوچولو انجام بدی ... وقتی افراد اون
وزرات فونه ی مزخرفتون رسیدن بهوشون فقط یه چیز میگی، میگی کار سیاه
پوشا بود، همین ... نه یک کلمه بیشتر نه یک کلمه کمتر ... کافیه حرف اضافه
بزنی اونوقت میتونی مطمئن باشی در عرض کمتر از ۵ ساعت میری اون
دنیا ...

... و به خاطر اینکه یه زمان سعی نکنی حرف اضافی بزنی دفتر کوچولو تو با
فودمون می بریم. الک زود برو بچه رو بیار.

الک: فرانک ... این تو قرارمون نبود ... روئسا فوشال نمیشن.
فرانک: به تو ربطی نداره الک من رئیس تو هستم و بهت میگم این کار
رو انجام بده مطمئن باش روئسا ناراحت نمی شن. ... حالا وقت رو تلف
نکن ... ببین.

فردی که الک نامیده شده بود با نارضایتی وارد مغازه شد و در حدود یک
دقیقه ی بعد در حالیکه سعی میکرد دفتراکی در حدود ۶ سال را آرام کند از

مغازه خارج شد.

ساحره که تحت طلسم شکنجه بود و حالا به خود آمده بود با دیدن فرزند خود شروع به التماس کرد. سریع پای سیاه پوشی که فرانک نام داشت را گرفت و با زاری گفت:

به اون کاری نداشته باشید ... فواشش میکنم ... منو با خودتون ببرین ...
اون یه پست ... اذیتش نکنین ... فواشش میکنم ...
زن نتوانست حرف هایش را تمام کند و این به دلیل ضربه ی محکمی بود که فرانک با پا به صورتش کوبیده بود.
هری مطمئن بود که بینی زن کاملا خرد شده است.

این کار فرانک باعث شد تا دفتر کوچک بر فریاد و ناله هایش افزوده شود و سفنان نامفهومی را به زبان بیاورد. الک سعی میکرد دفترک را به آرامی و بدون زور آرام کند ولی در این کار ناموفق بود.
دفترک انقدر به گریه و فریاد ادامه داد تا صبر فرانک لبریز شد به سمت دفترک رفت و با عصبانیت پو بدستیش را به سمت سینه ی دفترک گرفت و چیزی زیر لب زمزمه کرد و بعد از آن طلسمی که به دفترک اصابت کرد و دفترک دیگر نه ناله میکرد و نه حرکت میکرد ...

فرانک فیلی سریع رو به همکارش گفت:

فرانک: چیزیش نشده ... فقط داشت زیادی نق میزد ... فقط بیهوشه ... همین.

بعد از کمی مکث گفت

فخرانک: بهتره زودتر بریم مفی گاه تا اون مامورای وزارت نرسیدن.

در این هنگام صدای ابرفخورت هری را به فود آورد:

ابرفخورت: من وقتی اینجوری دیدم سریعا از وزارت درخواست کمک کردم

و تصمیم گرفتم فودم رو با طلسم اتصال بهشون وصل کنم. ولی اتصال

نوع دوم. و به ابرفخورت درون فاطره اشاره کرد.

هری با دقت ابرفخورت را مشاهده کرد که پویدستیش را بیرون آورد

وردی را زیر لب فواند و بعد از آن رشته ای نور به رنگ ارغوانی با رگه

های نقره ای از پوب دستش خارج شد و در عرض کمتر از ۲ ثانیه رنگ

بافت.

ابرفخورت دوباره ادامه داد: اون دونفر تو یکی از کوچه پس کوچه های کثیف

و البته فلوت گلاسکو آپارات کردند.

تصاویر مهو شد و جای فود را به تصاویری جدید داد...

کوچه ای کثیف و تنگ و از لحاظ تاریکی گویا حتی چراغ های کم رmq کوچه

هم توان مقابله با سیاهی درون آن کوچه را نداشتند.

در انتهای کوچه سمت چپ دری هم رنگ دیوار های کثیف کوچه وجود

داشت که دو سیاه پوش به سمت در رفته و با طلسمی در را باز کردند...

ابرفورث گفت: فوب مطمئن باش **الاهامورا** نبود حتی ورد های دیگه هم نبود. همیشه گفت یه جور کلمه ی رمز بود که با جادوی سیاه درست کرده بودند.

ابرفورث ادامه داد:

ابرفورث: من چند وقت رو کاملا مراقب این فونه بودم و افراد درون اون ... تو این یک ماه کارم همین بود... تعداد کمی تو این فونه رفت و آمد میکردند ولی چیز مشکوکی ندیدم برای همین بهت خبر ندادم.

هری: پی؟؟؟!!! چیز مشکوکی ندیدی تو این یک ماه اونا به غیر از اون حمله ۱۰ بار دیگه هم به مناطق مختلف حمله کردند که آفریش هم جمعه بود که سنگین ترینش هم بود... دونفر رو کشتن و سه نفر رو هم فرستادن سنت مانگو.

ابرفورث با تعجب گفت

ابرفورث: حمله ی روز جمعه رو مطلع شدم برای همین هم بهت گفتم بیای اینجا ولی اون نه (۹) حمله ی دیگه رو نمی دونستم!!!
ابرفورث ادامه داد:

باید بگم افراد ثابت این فونه سه نفرن... دو تا مرد که اسمشون خرانگ و الگ هست و یه زن به اسم رُزا... تو روز جمعه هیچکدوم از این سه تا یا اصلا هیچکس از این فونه پاشو بیرون نداشت. تا اینکه شنبه هر سه نفر از فونه خارج شدن. اونی که اسمش خرانگ بود گفت: باید برین مقر رئیس

اعضایمون کرده!!!

منم واسه همین دو باره طلسم رو روشن انجام دادم این دفعه تو یکی از کوپه های اطراف بردفورد آپارات کردن که این یکی کمی وضعش بهتر بود. بهتره بقیش رو خودت ببینی شاید چیزی هم تو بفهمی!!..

تصاویر مهو شد و به بقاری سفید و نقره ای تبدیل شد و بعد از مدتی فیلی کوتاه به شکل مادی در آمدند و در حال شکل گیری شدند.

سه سیاه پوش از خانه فارغ شدند ماسکی بر پهره نداشتن یک زن جوان که در حدود ۲۵ سال به نظر میرسید با صورتی گرد و موهایی کوتاه که به رنگ سیاه با رگه های قرمز بود و دو مرد دیگر که یکی از آنها جوان فوش قیافه ی ۲۵ ساله با موهای بلوند و کوتاه که به صورت آشفته در آمده بود و صورتی استخوانی و دیگری مردی که سنش در حدود ۳۰ سال به نظر می رسید با موهای بلند و مشکی که بلندی آن به شانه های مرد میرسید و صورتی فشن دارای زخمی در سمت راست صورتش.

مرد مو بلند که با توجه به خطاب قرار دادن دو نفر دیگر فرانک نام داشت گفت

فرانک: الک، رزا همین حالا میریم پیش رئیس دست منو محکم بگیرین.
دفتر جوان که رزا نام داشت گفت
رزا: با ما پی کار داره فرانک؟؟

فرانک: مطمئناً به ماموریت جدید داریم، حالا هم وقت رو تلف نکنیم، بریم.

رزا و جوان مو طلایی که الک نام داشت دستشان را بر روی شانه ی فرانک گذاشتند و با صدای پاق ففیفی غیب شدند.

تصویر دوباره محو شد و شکلی جدید به خود گرفت. اینبار هری خود را در کوچه ای دید که به گفته ی ابرفورث در برادفورد واقع شده بود کمی از لفاظ عرضی از کوچه ی گلاسکو بزرگتر بوده و از لفاظ تمیزی هم بسیار تمیز مینمود البته نسبت به کوچه ی قبلی!!!

رزا: چرا کسی اینجا نیست؟؟؟!!!

الک: شاید اینجا قرار نداشتیم فرانک؟؟؟!!!

فرانک: نه ... همین جا قرار داشتیم... فکر کنم مشکلی پیش اومده باشه!!!

در همین لحظه حیوانی نقره ای رنگ از انتهای کوچه به سمت سه سیاه پوش حرکت کرد که سپر مدافع (پاترونوم) به شکل خرگوش بود به سمت سیاه پوشی که فرانک نام داشت رفت و بعد از چند ثانیه که به فرانک ظل زد به شکل دود از بین رفت... فرانک سرش را به سمت همراهانش برگرداند و گفت:

الان بوم گفتن که یه کسی این دورو را هست، معلوم نیست کدوم گروه رو تعقیب کردن، شایدم یه رهگذر باشه!!، گفتن سریع برگردیم فونه، بعدا مارو

برای ماموریت فبر میکنند.

و هر سه نفر بدون حرف اضافه ای غیب شدند.
هری احساس کرد کسی دستانش را میگیرد و بعد احساس سبکی و سپس
فرودی آرا م بر روی زمین.

ابرفورث گفت

ابرفورث: بیا بشین هری.

سپس ادامه داد:

فوب هری همینطور که دیدی با سپر مدافع به اون سه نفر فبر دادن که
یه مزاحم تو کوچه هست!!! مطمئنا فودت متوجه شدی که این گروه یا
گروهک کارش رو فیلی با دقت انجام میده تا قبل از رسیدن به قدرت
نابود نشن.

هری: اون سپر دقیقا چه چیزی رو به اونا گفت شما متوجه شدین؟؟؟

ابرفورث: آره هری من با طلسمی فودم رو به پاترونوم وصل کردم، اون

طلسم یادت هست؟؟؟!!!

هری: البته که یادمه ... ریساروم

ابرفورث: درسته هری . هنوزم بهترین شاگردمی!!

هری با تعجب گفت

هری: منظورت پیه که هنوز؟؟!! مگه بازم شاگرد داری؟؟؟

ابرفورث: معلومه که دارم... دوستانت رونالد، هرمیون و جینی فیلی وقتی که

پیش من میان...رون دو ماهی میشه که بوم سر نرده و نمیدونم سرش به
چی گرده...هرمیون هم کم و بیش میاد ولی بهتر از همشون چینی هست،
به طور مداوم پیشم میاد و پیشرفتش قابل تحسینه، تو باردوی سفید و
باستانی عالیه!!!

هری با تعجب گفت

هری: نمی دونستم اونا هم پیشت میان!!!... به هر حال اون پاترونوم چی
گفت؟؟؟

ابرفورث: همون حرف هایی که اون فرد ...اسمش چی بود ... اها فرانک
زد... رئیس بزرگ گفته که تو کوچه یه مزاحم هست بهتره سریعا برگردین ،
بعدا ماموریت رو بهتون اعلام میکنیم.

هری یاد چیزی افتاد سریعا پرسید

هری: اون طلسم اتصال نوع دوم چه تفاوتی با نوع اولش داره؟؟؟
ابرفورث: تفاوتش اینه که در ابتدا که فرد جسم یابی - آپارات - میکنه
سریعا میتونی تشخیص بدی که آیا تو اون محل شخص دیگری هست و آگه
نبود فقط کافیه بفرمای آپارات کنی و آگه دیدی جای مناسبی برای آپارات
نیست به راحتی میفرمای این کار انجام نشه. یعنی اون فرد آپارات میکنه و
تو از دیدی متفاوت از اون فرد میتونی محیط رو در حدود یک دقیقه ببینی
و بعد تصمیم به آپارات یا عدم اون بگیری.

هری: واو عجب طلسم مفیدیه ... وِردش چیه؟؟؟

ابرفورث: باید چوبدستی رو به شکل یک نیم دایره از راست به چپ
حرکت بدی و بعد بگی **اینهوی ورت**.

هری این طلسم را چند بار در ذهنش تکرار کرد تا به حافظه بسپارد و دوباره یاد پیزی افتاد

هری: راستی اون سپر طبق گفته ی تو گفت رئیس بزرگ در صورتی که فرانک میگفت میفوایم دیدن رئیس بریم یا بعضی جاها از رئیس و بعضی جاها روئسا میگفتن، به نظرت این چه معنی میده؟؟؟

ابرفورث بعد از کمی مکث گفت

ابرفورث: فوب هری ... منم متوجه این موضوع شدم ... راستش فکر میکنم که اونها داری گروه های مختلف هستن و رئیسشون یک فرد و رئیس بزرگ رئیس اصلی این گروه ... ولی فکر کنم این افراد به چند تا گروه تقسیم شدن.

هری: منم همین فکر رو میکنم... مطمئنا اونا گروهک های کوچیکی تشکیل دادن که تو هر شهر باشن و یه رئیس کلی دارن که از اون دستور میگیرن و رئیسشون هم برای خودش بالا دستی داره به نام رئیس بزرگ.

ابرفورث: حالا میفوا ی این اطلاعات رو به وزارت بری؟؟؟

هری: آره ... به کینگزلی میگم... اون وزیر...

...حالا به نظرت اونا دوباره کی احضار میشن؟؟؟..

ابرفورث: نمی دونم هری!!! به احتمال زیاد یک هفته ای کارشون رو عقب میندازن.... ولی ما باید هواسمون رو جمع کنیم. بهتره یه نفر رو بذاری تا مراقب این دو ملل باشه. به نظرم میتونی از کینگزلی بفوای که از آروهای وزارت پندتایی رو در اختیار بذاره.

هری: نه... من به کینگزلی اعتماد دارم ولی به رئیس کارآگاه ها نه!!
میتروسم با این کار و استفاده از کارآگاه ها فبر همه جا بپیچه و اونا از این کار ما بویی بپرن.... فکر کنم بتونم از بچه های قدیمیه ارتش دامبلدور استفاده کنم.... نظرت چیه؟؟؟

ابرفورث: مگه هنوز ارتش رو اداره میکنین؟؟؟
هری: نه... ولی فیلی هاشون رو میبینم... نویل، دین، سیموس، آنجلینا، لی، و فیلی های دیگه.

ابرفورث: فوبه... به نظرم این کار بهتر... اونا کاملاً مورد اعتمادن و امتحانشون رو هم فوب پس دادن.
هری: آره واقعا تو اون جنگ فیلی فوب کار کردن....
...راستی میدونی که الکسین بور رو کشتن؟؟؟ اون پسر جوونی که تو کتاب فروشی فلووریش و بلاتز کار میکرد

ابرفورث: پی... چرا؟ اون رو دیگه چرا کشتن؟؟
هری: اون رو جمعه کشتن... ولی وزرات فونه ای ها شنبه فهمیدن!!! و اینکه چرا کشتنش مطمئناً نمی دونیم!!! مشکلی داریم اونم اینه که نمی دونیم با چه طلسمی کشته شده... میگن یه طلسم سیاه بود که امکان ردیابیش نبود.

ابرفورث: فوب میتونی بوم بگی چه خصوصیات رو روی جسد گذاشت؟؟؟

هری بعد از مکث کوتاهی که به فاظر یادآوری بود رو به ابرفورث گفت
هری: راستش آنجلینا تاثیرش رو بوم گفت ... اون گفت که از لفاظ
ظاهری کمی کبود شده بود، گفت مقدار کبودی زیاد نبود، و از چشم و گوش و
بینی فونریزی کرده بود و نشانه ای از جون دادن نبود... منظورم اینه که
طلسم سریعاً اثر کرد... منم به فاظر این چیزهایی که آنجلینا گفته بود یاد
طلسم **بلودیتو** اختادم و بهوش گفتم ولی بعد یادم اومد که این طلسم به
راحتی ردیابی میشه.

ابرفورث: فوب ... طلسم **بلودیتو** نبود چون هم قابل ردیابی هست و هم
اینکه باعث مرگ سریع نمیشه حداقل سی دقیقه طول میکشه تا فرد رو
بکشه و عذاب زیادی رو برای فرد ایجاد میکنه در ضمن باعث کبودی
شدید میشه و فونریزی خارجی هم نداره ... باید طلسم قوی باشه ولی مطمئناً
به قدرت جادویی زیادی احتیاج نداره!!!

هری: میدونی از چه طلسمی استفاده کردن؟؟؟

ابرفورث: آره ... آثارش آشناست ... یه چند لحظه ای به من وقت بدی
بهت میگم ... میدونی دیگه زیادی پیر شدی... فوب
(در حدود دو دقیقه به فکر فرو رفت و سپس ادامه داد)
... آره باید همین باشه ... درسته ... ورد اون طلسم **وارکروب** هست.
هری: پس طلسمش **وارکروب** هست ... فوبه ... ولی من نمیدونستم که یه

طلسمی قابلیت این رو داره که مانع از ردیابی بشه!!!
ابرفوٹ: درسته هری ... بعضی از طلسم ها این قابلیت رو دارن و قابل
ردیابی و تشفیص نیستند مثل همین طلسم یا طلسم رازداری.
هری: ولی چه طوری همپین پییزی ممکن میشه؟؟؟ یعنی طلسمی هست که
به وسیله ی انجام اون دیگه نشه از چو بدستی آزمون طلسم سیاه گرفت؟؟؟

ابرفوٹ: فوب در مورد قسمت دوم سوالت تا اونجایی که من میدونم
همپین طلسمی تا حالا ساخته نشده... و آگه ساخته شده باشه من اطلاعی در
این مورد ندارم.

هری: فوب میشه بگی چه چوری غیر قابل ردیابی میشه؟؟؟

ابرفوٹ بعد از مکثی که انگار میفواست این مطلب را اول برای فودش
توضیح بده گفت:

ابرفوٹ: فوب هری بزار بایه مثال بهت توضیح بدم... ما برای دیدن به
چندتا مولفه نیاز داریم.

اول چشمی برای دیدن، دوم جسمی که میفوایم اون رو ببینیم و سوم نور.
فوب آگه جایی تاریک باشه و نور به اندازه ی کافی وجود نداشته باشه ما
فقط میتونیم اجسامی رو ببینیم به صورت کاملاً ناخوموم و نمی تونیم اونها
رو از هم تشفیص بدم. هر چقدر نور افزایش پیداکنه هم محیط روشن تر
میشه و به عبارتی برای ما دیدن و تشفیص اجسام راحت تر میشه.
فوب فکر کنم بدونی ما چطوری اجسام رو میبینیم،

نور خورشید یا هر نور دیگری که تابیده همیشه به اجسام اطراف ما بر خورد
میکنه و انوار اون به جهت های مختلف بازتاب میکنه و چشم ما در حقیقت
این بازتاب ها رو دریافت میکنه و ما از طریق این بازتاب جسم رو
میبینیم و در پشت چشم تصویر مادی جسم که از بازتاب پرتوها بدست
اومده رو تشکیل میده... میدونی که دو نوع نامرئی کردن داریم البته نامرئی
کردن شفهی یکی با ورد **ارکوشادوتی** انجام میگیره و نوع اول از نامرئی
شدن شفهی هست که مشکلش اینه که با چشم های که مودی داشت به
راحتی میشه تشفیصش داد و نوع دوم هم با ورد **اَپسانترا** هست. فوبی این
طلسم اینه که فضایی رو شفنس اشغال نمیکنه و هیپکس به هش بر خورد
نمیکنه-یه جورایی مثل ارواحی که در هاگوارتز هستن میتونی از درونشون
عبور کنی البته بدون اینکه احساسشون کنی- و با چشم هایی مثل مال
مودی هم همیشه شفنس رو دید ولی افرادی که در جادو قدرت زیادی دارن
و معنی جادو رو درک کردن میتونن از روی تشاشوی قدرت جادویی فرد
تصویری فیلی گنگ از فرد رو داشته باشن یا بتونن از طریق همون نیرو
مکان فرد رو تشفیص بدن.

فودت میدونی که وقتی این دو طلسم رو انجام میدیم مثل این میمونه که
یه سطل آب یخ رو روی سر ما ریفته باشن این به این فاطر هست که
این طلسم دور تو یک هاله ای ایجاد میکنه که مانع از عبور نور از اون
هاله میشه و نور رو بازتاب نمیکنه میشه گفت نور رو میبلعه و بعد از چند
صدم ثانیه تورو هم رنگ مهیط میکنه...درست مثل شنل نامرئی فودت
هست...اون پارچه قابلیت این رو داره که نور رو بازتاب نکنه ولی مانند

طلسم نوع اول اخرا دی مثل مودی میتونن تورو زیر اون تشفیص بدن.
ردیابی طلسم ها هم همینطوری هست، فکر کنم فومیدی اون طلسم پرا
ردیابی نمیشد؟؟؟

هری: اوه ... آره... یعنی این طلسم ها هم یه هاله ایبار میکنن و مانع از
تشفیص خودشون میشن!؟؟
ابرفورث: هم آره هم نه!!!
هری: منظورت پیه؟؟؟

ابرفورث: فوب این طلسم ها آگه کمی ضعیف باشن مثل این هست که
اصلا انجام نشده مثل طلسم شکنجه که تو، تو وزارت فونه، تو سال پنجم
روی بلا تریکس لسترنج انجام دادی... طلسم رازداری عین کاری رو انجام
میده که تو گفتی و اون هاله رو کم کم دور فونه میکشه و فونه رو نمودار
ناپذیر میکنه... ولی این طلسم که روی اون پسر انجام شد نیازی به قدرت
جادویی زیادی نداره فقط باید بفوای فخر رو عذاب بدی و بگشی به راحتی
طلسم انجام میشه ولی آگه رنگ و اندازه ی نور رو ببینی فکر میکنی یه
طلسم فیلی ضعیف هست طلسمی که رنگش مثل رنگ صورتی هست ولی
در اصل رنگ واقعیش نیست و از لحاظ اندازه هم مثل نور لیزری هست
که مشنگ ها استفاده میکنن... و حالتی رو ایبار میکنه که انگار طلسمی ایبار
نشده برای همین طلسم یابا اون رو تشفیص ندادن.
هری: اوه ... پس کار طلسم همینطوریه!!!

ابرفورث: آره هری ... دقیقاً.

هری: برام عجیبه... مگه تو به من همه جادوی سیاهی که بلد بودی رو یاد ندادی؟؟؟ پس من هم باید فیلی جادوی سیاه رو بدونم اینطوری نیست؟؟؟

ابرفورث سرش رو به نشانه ی مخالفت به چپ و راست تکان داد و سپس گفت

ابرفورث: راستش من فقط نصف دانش سیاهم رو بهت یاد دادم و ... هری سریعاً وسط حرف ابرفورث پرید و پرسید
هری: اما آفه چرا؟؟؟؟!!!

ابرفورث با عصبانیت گفت:

ابرفورث: آگه حرفم رو قطع نکنی بهت میگم.

من به اندازه ای بهت تعلیم دادم که بدنت و قلبت بتونه اون رو تحمل کنه آگه بهت بیشتر از این تعلیم میدادم تو هم مثل لرد ولدمورت و فیلی های دیگه که به سراغ این شافه از جادو رفتن یه جادوگر سیاه میشدی.

هری: خوب شما به من به همون اندازه جادوی سفید یاد دادین... اونجوری که من بدونم آگه جادوی سفید رو به مقدار زیاد بلد باشی جادوی سیاه نمیتون قلبت رو تسفیر کنه و سیاهت بکنه!!!... مگه اینطور نیست؟؟؟

ابرفورث: پرا هری... ولی فودتم فوب میدونی که من اونطوری که چادوی سیاه رو بدم تو چادوی سفید اطلاعات زیادی ندارم. پس نمی تونستم این ریسک رو انجام بدم ولی تمام چادوی باستانی رو که بلد بودم رو بهت یاد دادم.

هری: پس یعنی من باید دنبال شخصی بگردم که به من چادوی سفید رو یاد بده؟

ابرفورث: درحقیقت آگه بفوای بازهم قوی تر بشی!؟ آره...

هری: اب تو کسی رو سراغ نداری؟؟؟

ابرفورث: فعلا نه هری... شاید بعدا... بهتر فودت رو زیاد درگیر این مسئله نکنی تو باید از اون دو مدل رو مراقبت کنی.
هری: یادم هست اب فردا سعی میکنم به بچه ها بگم... آگه با من کاری نداری من برم؟؟؟

ابرفورث: نه هری... کاری ندارم... فداهافظ.

هری: فدا حافظ اب.

هری از فانه فارچ شد و به اتاق مخصوصش که فقط در آنجا میشد آپارات کرد، آپارات کرد و بعد از عوض کردن لباس هایش و خوردن غذایی که کدپیپر برای او آماده کرده بود به رفتن رفت.

شاهنامه:

گفتار اندر آفرینش عالم:

از آغاز باید که دانی درست
که یزدان ز نا چیز آفرید
سرمایه ی گوهران این چهار
یکی آتشی بر شده تابناک
نفستین که آتش به جنبش دمید
وزان پس ز آرام سردی نمود
پو این چار گوهر به جای آمدند
گهرها یک اندر دگر سافته
پدید آمد این گنبد تیزرو
ابرده و دو هفت شد کد فرای
در بفشش و دادن آمد پدید
فلکها یک اندر دگر بسته شد
پودریاوپون کوه و پون دشت و راغ
بیالید کوه آبها بر دمید
زمین را بلندی نبد جایگاه
ستاره برو بر شگفتی نمود
همی بر شد آتش فرود آمد آب
گیا رست با چند گونه در رفت
بیالید ندارد جز این نیرویی
وزان پس پو جنبنده آمد پدید
فور و فواب و آرام بویید همی
نه گویا زبان و نه بویا فرد
ندانند بد و نیک فرجام کار
پو دانا توانا بد و دادگر
چنینست فرجام کار جهان

سر مایه ی گوهران از نفسست
بران توانایی آرد پدید
بر آورده بی رنج و بی روزگار
میان آب و باد از بر تیره خاک
ز گرمیش پس فوشکی آمد پدید
ز سردی همان باز تری خزود
ز بهر سپنجی سرای آمدند
ز هر گونه گردن بر افروخته
شگفتی نماینده ی نوبه نو
گرفتند هر یک سزاوار جای
ببفشد دانا چنان چون سزید
ببفشد چون کار پیوسته شد
زمین شد به کردار روشن چراغ
سر رستی سوی بالا کشید
یکی مرکز ی تیره بود و سیاه
به خاک اندرون روشنایی خزود
همی گشت گرد زمین آفتاب
به زیر اندر آمد سرانشان ز بفت
نپوید پو پیوندگان هر سوئی
همه رستی زیر فویش آورید
وزان زندگی کام بویید همی
ز خاک و ز فاشاک تن پرورد
نفواهد ازو بندگی کردگار
از ایرا نکرد ایچ پنهان هنر
ندانند کسی آشکار و نهان